



نگاهی به سابقه حضور «ناپلئون» در ادبیات شفاهی و داستانی جهان به بهانه سالمرگش

نوشته‌های ناپلئونی

«کسی جز خودم مسؤوول سقوطم نیست؛ بزرگ‌ترین دشمنی که باعث به‌وجود آمدن سرنوشتی غم‌انگیز و اندوهناک برایم شده، تنها خودم هستم.» (ناپلئون بناپارت)

محمدرضا کردلو: «روستان» برده‌ای بود از اهالی مصر که به ارتش فرانسه پناهنده شد و ناپلئون به او پناه داد. روستان بعدها دفتر خاطراتی از ناپلئون جمع کرد که مورد استفاده مورخان نیز قرار گرفت. روستان یکی از کسانی بود که با ناپلئون همراه شد اما او نیز مانند دیگران سردار فرانسوی را تنها گذاشت. پروفیسور «ژ. لئونوت» از مورخان مشهور فرانسوی در کتاب «در رکاب امپراتور» می‌نویسد: «ناپلئون وقتی شدید روستان زودتر از دیگران گریخته، گفت: به هر حال او هم فرشته نبود و انسانی بود چون دیگر انسان‌ها.»

ناپلئون بناپارت یکی از چهره‌های موثر تاریخ اروپا، بلکه تاریخ جهان است. شاید آن تعداد از افسانه و داستان راست و دروغ که پیرامون او در روزگار پس از مرگش و حتی در حین حیاتش منتشر شده، درباره کمتر سیاستمدار و امپراتور دیگری گفته و شنیده شده است. آنچنان که می‌دانیم «ویل دورانت» یکی از مورخان سرشناس تاریخ است. دورانت یک جلد از کتاب بزرگ تاریخ تمدن را به عصر ناپلئون اختصاص داده و همین موضوع نشان‌دهنده جایگاهی است که تاریخ برای ناپلئون متصور است. دورانت اما در یکی از توصیفات مطرح‌شده درباره ناپلئون می‌گوید: «سزار بورژوا بود با دو برابر مغز او؛ ماکیاولی بود با نیمی از توجه و محافظه‌کاری او؛ و صد برابر اراده او؛ مردی ایتالیایی بود که به وسیله ولتر، شکاک، به خاطر زنده ماندن در انقلاب فرانسه، زنگ و اثر معاشرت با روشنفکران فرانسه، تیرهوش شده بود. همه صفات رنسانس در او جمع بود؛ هنرمند و جنگجو، فیلسوف و مستبد ولی عاجز از متوقف شدن که البته این آخری عیب مهمی بود و به بادش داد.»

در کنار همه این توصیفات اما ناپلئون فراتر از روزگار حیاتش، پا در دل داستان‌ها و ضرب‌المثل‌ها و نام‌ها و نشانی‌ها گذاشته است. آنچنان که حالا هم‌قطر گویندگان جملات قصار در شبکه‌های اجتماعی شده و در کنار کوروش کبیر و دیگران درس زندگی می‌دهد. همچنین نامش را جایی در قنادهای روی یک شیرینی خاص می‌گذارند، دانش‌آموزان و دانشجویان اگر واحدی را به زور از سر بگذرانند از تعبیر «ناپلئونی قبول شدن» استفاده می‌کنند، در شطرنج «هات ناپلئونی» هم به گزاه مهمی بدل شده و آنچنان که در اخبار آمده چند شهر، تعدادی بازی و گروه‌های هنری و... هم نام‌شان از ترکیب شدن با نام «ناپلئون» بی‌بهره مانده است. به رفتارها و اظهاراتش نیز به طرز شگرفی در میان نویسندگان واکنش نشان داده شده است. مثلا ویرجینا وولف به‌خاطر رویکردی که ناپلئون در قبال زنان داشته می‌نویسد: «ناپلئون و موسولینی هر دو مؤکدا بر حقارت زنان اصرار می‌ورزیدند، زیرا اگر زنان حقیر نبودند، آنها نمی‌توانستند بزرگ باشند. این امر تا حدودی نیاز مردان را به زنان توضیح می‌دهد...» شخصیت پارادوکسیکال یا شاید چندبعدی‌اش هم باعث شده به استعاره برخی نویسندگان دیگر بدل شود. اورهان پاموک در نوشته‌ای با اشاره به ناپلئون می‌آورد: «هیجان کسی که همواره در عالم خیال خود را ناپلئون می‌بندارد و از این پندار لذت می‌برد و کسی که خود را ناپلئون

می‌داند، فرق است... فرق است. فرق میان یک «خیال‌پرداز» خوش‌بخت و یک «روان‌پریش» بدبخت». ژان پل سارتر هم در «فاجعه بزرگ»، تصویر دیگری از ناپلئون به ما نشان می‌دهد: «انسان موجود ناتوان و درمانده‌ای است! بارهای گران را تحمل می‌کند اما ناگهان در برابر یک ضربه روحی از پای در می‌آید. ناپلئون در برابر سبیل نیروی دشمن چون کوهی می‌ایستاد اما وقتی در کاخ فونتن‌یلو شمشیرش را به زنی تسلیم کرد، استقامت و پایداری‌اش در هم شکست.»

درباره کارهایی که کرده است نیز کم افراق نشده است اما شواهد و قرائن نشان می‌دهد او در برخی امور رکورددار است؛ او طی نزدیک به ۲۰ سال در حدود ۱۰۰ جنگ مشهور در فرماندهی کرده است. از ۳ تا ۱۵ میلیون نفر به صورت مستقیم و غیرمستقیم در جنگ‌های ناپلئون کشته شده‌اند و همین امر باعث شده نام جنگ‌هایی که ناپلئون به راه انداخته، در میان ۱۰ جنگ پرتلغات تاریخ به حساب بیاید. آنچنان که معروف شده است، نبردها و نقشه‌های جنگی‌اش هنوز در دانشگاه‌های نظامی سراسر جهان مطالعه می‌شود. ولینگتون که ۲ بار در پرتغال و واترلو ناپلئون را شکست داده، جمله عجیبی درباره بناپارت دارد: وقتی از او سوال می‌کنند بزرگ‌ترین ژنرال جهان در این دوران کیست؟ او می‌گوید: «در این دوران، در دوران‌های گذشته و در هر دوران دیگری، ناپلئون.»

بناپارتی و پس از آتش گرفتن کلیسای نوتردام، نام ناپلئون به عنوان کسی که در این نوتردام تاجگذاری کرده با معرفی این کلیسا هم‌دید شده بود؛ تاجگذاری‌ای که برای خودش ماجرابی دارد. آنجا که ناپلئون تاج را از دست پاپ می‌گیرد و تاج را خودش می‌گذارد. برای ایرانی‌ها هم در دوره پهلوی «ای‌جان ناپلئون» ساخته شد تا یک جور دیگر آشنایی با ناپلئون رقم بخورد. برای آنها که کمی تاریخ خوانده‌اند، البته ارتباط ناپلئون با ایران را می‌توان با «قرارداد فین‌کنشتاین» هم شرح و تفصیل داد. قراردادی که با هدف مدرن‌سازی ارتش قاجار بین طرفین به امضا رسید اما چون ناپلئون جنگ دیپلماتیک را به روسیه و انگلیس باخت، موفق به اجرای تعهدات نشد و تا جایی پیش رفت که به فاصله ۵ سال از قرارداد فین‌کنشتاین، ایران وادار به اخراج فرانسوی‌ها از خاک خود شد.

از اینجا که بگذریم، ناپلئون در رمان و داستان‌های کلاسیک نیز چنان جایی باز کرده که کمتر امپراتوری در تاریخ با او توان رقابت پیدا می‌کند. «جنگ و صلح» که یکی از رمان‌های معروف دنیاست، اصلا با خبر حمله ناپلئون به روسیه آغاز می‌شود. «جنگ و صلح» نوشته لئو تولستوی در بستر ۲ جنگ بزرگ (۱۸۱۲ و ۱۸۰۵ م) بین روسیه تزاری و ارتش فرانسه به سرکردگی ناپلئون بناپارت روایت می‌شود. داستان جنگ و صلح در یک مجلس اشرافی آغاز می‌شود که در آن صحبت از حمله قریب‌الوقوع ناپلئون به روسیه است. ناپلئون ابتدا با اقتدار وارد خاک روسیه می‌شود اما شرایط در ادامه به گونه دیگری برای او رقم می‌خورد. یکی از لحظات احساسی داستان «جنگ و صلح» آنجایی است که ناپلئون مسکو را اشغال کرده و روس‌ها از دور مسکو آتش گرفته را نگاه می‌کنند و به‌خاطر «هادر

سفیروی» خوش‌اشک می‌ریزند. در نهایت اما این کمبود آتوقه و سرمای غیرقابل تحمل روسیه است که فرانسوی‌ها را از پا می‌اندازد و شجاعت مردم روسیه آنها را مجبور به عقب‌نشینی و فرار می‌کند.

رمان «صومعه پارم» آخرین اثر «استاندارل» نویسنده مشهور فرانسوی است که در سال ۱۸۳۹ انتشار یافته است. او که خود در نوجوانی به سپاه ناپلئون پیوسته، در تمام داستان‌هایش جوانی وجود دارد که با شور و شوق به دنبال افتخار آفرینی است و به ارتش می‌پیوندد. طبق گفته‌های استاندار (نویسنده کتاب) فصل اول این کتاب را که عنوان آن «میلا» در ۱۷۹۶ است، بر مبنای اعتراف‌های واقعی یک ستوان فرانسوی به نام «روبر» نوشته است. استاندار در این کتاب مخاطب را به ماجرابی جدید می‌برد و با «مارکی دل دونگو» می‌آشنا می‌شود. بعد از این شخصیت، ما در داستان با زن به نام‌های «ماکیز» جوان همسر مارکی دل دونگو و خواهر مارکی یعنی «زینا» آشنا می‌شویم. قهرمان جوان داستان، یعنی «فابریس جوان» ثمره پیوند ستوان روبر و مارکیز است. این پسر در دوره پرهیجان و آشوب جنگ‌های ناپلئون بزرگ می‌شود و این برهه از تاریخ را به تصویر می‌کشد. فابریس جوان در سال ۱۸۱۵ با شنیدن خبر بازگشت ناپلئون از جزیره الب، از خانه می‌گریزد تا به کمک او برود و همراهش بچنگد مارکی پس از ماجراهای افسانه‌ای، عصر روز نبرد «واترلو» به واترلو می‌رسد و شاهد نبرد و بعد گرفتار سبیل عقبنشینی سربازان می‌شود.

استاندارل همچنین ۲ رساله درباره ناپلئون برجسته‌ها که یکی در ۱۸۱۸-۱۸۱۷ و دیگری در ۱۸۲۷-۱۸۲۶ نوشته شده است. هر دو رساله به طور کامل در مجموعه کلیات آثار استاندار در ۱۹۲۹ با عنوان کلی «ناپلئون» منتشر شد. نخست با عنوان «زندگی ناپلئون» شامل رساله ۱۸۱۸-۱۸۱۷ است و جلد دوم با عنوان «خاطراتی درباره ناپلئون»، مشتمل بر رساله ۱۸۲۷-۱۸۳۶. رساله نخست که به علت اوضاع و احوال سیاسی نامتمام ماند، به طور عمده از منابع انگلیسی گرفته شده است. استاندار وقایع عمده زندگی ناپلئون را تا زمان بازگشت او از جزیره الب گزارش می‌کند. نویسنده بر مطالب برگرفته از منابع تنها چند اسیر سرنوشتی نامعلوم شده است، سؤال بزرگ و حکایت از خود اضافه می‌کند. استاندار در رساله دوم نیز به توصیف ناپلئون می‌پردازد و خاطرات وی را بیان می‌کند.

در این بین اما صاحب کتاب «بینوایان» یعنی ویکتور هوگو به دلایل خانوادگی و تاریخی شاید مواجهه متفاوت‌تری با ناپلئون داشته است. ویکتور تا ۱۰ سالگی با پدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود سفر می‌کرد و سپس در سال ۱۸۱۲ با مادرش که بشدت طرفدار نظام پادشاهی بود در پاریس اقامت گزید. با این حال هم زندگی و هم رمان بینوایان با نام یک ناپلئون دیگر گرگ خورده است. او در سال ۱۸۲۵ یک پست سیاسی در حکومت وابسته به قانون اساسی شاه لوئیس فیلیپ، قبول کرد و در سال ۱۸۴۸ نماینده مردم شد و بعد از لوئیس ناپلئون بناپارت، رئیس‌جمهور «جمهوری دوم» در فرانسه شد. هوگو او را علنا خائن فرانسه نامید. عقاید جمهوری خواهانه هوگو باعث تبعیدش شد. هوگو در تبعید در زمینه نویسندگی به تکامل و پختگی رسید و اولین اشعار حماسه‌مآلود خود با نام «افسانه قرون»، رمان بینوایان و... را نوشت. بینوایان یکی از بزرگ‌ترین رمان‌های قرن ۱۹ است و ماجرایش با شروع انقلاب ژوئن در ۱۸۱۵ (سال شکست ناپلئون در نبرد واترلو) و به اوج رسیدن آن در ۱۸۳۲ در پاریس، رقم می‌خورد.

«شرلی» رمان دیگری است که به نحوی با نام «ناپلئون» گرگ خورده است. این رمان اثر شارلوت برنته است که در سال ۱۸۲۹ میلادی آن را منتشر کرد. «شرلی» راوی افسردگی و یأس صنعتی سال‌های ۱۸۱۲-۱۸۱۱ اروپاست که از تبعات آن می‌توان به جنگ‌های ناپلئونی بویژه جنگ سال ۱۸۱۲ اشاره کرد. طرح و بازگویی این رمان در روستایی واقع در «یورکشر» رخ می‌دهد. انگلستان با فرانسه در جنگ بود و کل اروپا نیز درگیر جنگ‌های ناپلئونی. به تجارت پارچه انگلستان ضربه شدیدی وارد شد و صنایع نساجی به‌علت از دست دادن بازارهای اروپا و آمریکا دچار رکود شدند و در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند. در چنین اوضاع متشنج و حساسی، صاحبان صنایع و سرمایه‌مدتا به ۲ جناح تقسیم شده بودند: یکی جناح طرفدار صلح با فرانسه، یا به عبارت دیگر تسلیم‌شدن به شرایط ناپلئون، و دیگری جناح طرفدار ادامه جنگ تا پیروزی بر ناپلئون. کلیسای رسمی انگلستان نیز دچار تعارض‌هایی شد و خود را با انواع و اقسام گروه‌ها و فرقه‌های ناراضی مذهبی روبه‌رو دید. در این حال، در همین زمینه و زمانه، زندگی جریان دارد و انسان‌ها ادامه حیات می‌دهند. قهرمانان رمان شرلی در همین مقطع حوادثی را پشت‌سر می‌گذارند که گاه تلخ است و گاه شیرین...

کساندر دوما نیز نسبتی شبیه نسبت هوگو با «ناپلئون» دارد. پدر کساندر یکی از ژنرال‌های ارتش ناپلئون بود که بعد از برکناری ناپلئون فقیر و خانه‌نشین شده بود و ۴ سال بعد از به‌دنبال آمدن پسرش از دنیا رفت. کساندر با داستان‌هایی که مادرش از قهرمانی‌های پدر در میدان جنگ برایش تعریف می‌کرد، بزرگ شد و توانست با استفاده از باقیمانده اعتبار پدر اشراف‌زاده‌اش، منشی دوک اورلئان شود و به پاریس نقل مکان کند. ماجراهایی برای او اتفاق می‌افتد که «کنت مونت کریستو» احتمالا محصول همین احوالات است؛ داستان «ادموند دانت» جوان شاداب و موفق است که کار و بارش رونق گرفته و بزودی قرار است با دوست دوران کودکی‌اش «هرسده» ازدواج کند اما درست در روز عروسی‌اش به جرم جاسوسی و خیانت دستگیر و به زندانی دورافتاده و ترسناک تبعید می‌شود؛ زندانی که هرگز کسی از آن زنده برنگشته است؛ دانت که اسیر سرنوشتی نامعلوم شده است، سؤال بزرگ و آزاردهنده‌ای دارد که باید جوابی برای آن پیدا کند و این شروع مبارزه طولانی او به سوی رهایی است. علاوه بر اینها داستایووسکی در «جنایت و مکافات» و «بله» با رویکردی منفی اشاراتی به ناپلئون دارد.

در این بین شاید «قلعه حیوانات» صریح‌ترین واکنش یک نویسنده به ناپلئون بناپارت باشد. جرج اورول اسم یکی از خوک‌های مزرعه داستان خود را «ناپلئون» گذاشته است که اتفاقا نام‌اشگر شخصیتی جاه‌طلب و عوام‌فریب است. در داستان اورول، ناپلئون با استفاده از سگ‌های درنده‌ای که مخفیانه تربیت کرده، خوک دیگر مزرعه را فراری می‌دهد و خود به رهبر بلامنزاع مزرعه تبدیل می‌شود. ناپلئون عده زیادی از حیوانات مزرعه را به جرم همکاری با استئوبال (دیگر خوک مزرعه) اعدام می‌کند. به نظر می‌رسد اگر چه نام ناپلئون روی خوک دیکتاتور مزرعه داستان اورول نهاده شده اما به روشنی منظور دیکتاتور مابانه انقلاب کمونیستی شوروی را رهبری می‌کرد. علاوه بر رمان‌های ذکر شده در صدها داستان و رمان و فیلم دیگر نام ناپلئون آمده و به روزگار و عصر امپراتوری او اشاره شده است.



نابلیون در جنگ در ۱۸۰۹ میلادی (از تابلوی فرانسه به‌صورت)



برای یادگیری زبان فرانسوی به یک مدرسه مذهبی در فرانسه رفت و چند ماه بعد در یک مدرسه نظامی پذیرفته شد. به خاطر هجی نامناسب کلمات فرانسوی مورد استهزای اطرافیان قرار می‌گرفت.

پس از فارغ‌التحصیلی با درجه ستوان دوم توپخانه به ارتش پیوست.

فرانسه به اتریش و پروس اعلان جنگ می‌کند و «جنگ‌های انقلاب» شروع می‌شود. یک سال بعد ناپلئون بناپارت ۲۴ ساله به ژنرال‌ی ارتقا می‌یابد.

فرمانده نظامی پاریس در برابر شورشیانی می‌شود که به دنبال سرنگونی حکومت انقلابی هستند.

در یک جنگ هوشمندانه، ناپلئون با سپاهی اندک و تجهیزات کمی به نیروهای اتریشی حمله می‌کند و آنها را شکست می‌دهد و به اتریش فشار می‌آورد که سرزمین بیشتری در منطقه رود راین را اختیار فرانسه بگذارند و فرانسه اجازه می‌یابد بر بلژیک تسلط داشته باشد.

به فرانسه برگشته و قدرت را در دست می‌گیرد و خود را به عنوان نخستین کنسول منصوب می‌کند.

به ایتالیا حمله کرده و اتریشی‌ها را از آنجا بیرون می‌راند و سال بعد با آنها صلح می‌کند.

قانون برده‌داری را که بعد از انقلاب فرانسه ممنوع شده بود در مستعمرات فرانسه برقرار کرد.

به اسپانیا حمله کرده و سعی می‌کند که برادر خود ژوزف را به عنوان پادشاه آنجا منصوب کند اما اسپانیایی‌ها شورش می‌کنند.

با سپاه بزرگی در حدود ۵۰۰ هزار نفر به روسیه حمله می‌کند و تمام راه‌هایی را که به مسکو ختم می‌شود تسخیر می‌کند اما زمستان او را مجبور به بازگشت می‌کند و بر اثر گرسنگی، سرما و نبرد، سربازان او کشته می‌شوند و تنها ۳۰ هزار نفر بر می‌گردند.

ناپلئون قدرت را از دست می‌دهد و به جزیره الب مدیترانه تبعید می‌شود.

در جزیره سنت هلن می‌میرد.